



احمد اکبر پور
تصویر گر:
محمد بابا گوہر

ہوپا
Hoopa

سرشناسه: اکبر پور، احمد، ۱۳۴۹ -
 عنوان و نام پدیدآور: غولماز/ احمد اکبر پور؛ تصویرگر محمد باباکوهی اشرفی؛
 ویراستار نسرين نوش امینی
 مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری: ۲۳۱ ص: مصور.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۲۱-۳
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴
 موضوع: Short stories, Persian - ۲۰th century
 شناسه افزوده: باباکوهی اشرفی، محمد، تصویرگر
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ غ ۶۱۴ ک / PIR۷۹۵۳
 رده بندی دیویی: ۸۶۳/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۸۸۰۱۵

غولماز

نویسنده: احمد اکبر پور
 تصویرگر: محمد باباکوهی اشرفی
 ویراستار: نسرين نوش امینی
 مدیر هنری و طراح جلد: فرشاد رستمی
 طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی
 ناظر چاپ: مرتضی فخری
 چاپ اول: ۱۳۹۶
 تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۲۱-۳



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،
 کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،
 صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
 تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
 ■ تمامی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر
 هوپا محفوظ است.
 ■ استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای
 نقد و معرفی آن مجاز است.

www.hoopa.ir
 info@hoopa.ir



بچه‌غول‌های سرباز

فرمانده «شاغیلما» داد کشید: «ایست! خبردار! شاخ به شاخ!
دماغ به کله! ... آماده! قیخ! ... پوخ! ... فی‌یی‌یی‌یی‌خ!»
تمام بچه‌غول‌ها از جلوی چشم او غیبتشان زد و توی جایگاه‌های
کمین رفتند. جادوگر بزرگ غول‌ها وارد شد. باید کار خیلی
مهم و سختی را انجام می‌داد.

این اتفاق توی فصل بعدی می‌افتد، ولی از همین حالا بدانید که
روز آدم‌خواری، ابرهای صورتی توی آسمان رژه می‌روند.

قطره‌های رنگی توی همین روز سیزدهم از آسمان می بارند.
 قطره‌ها روی زمین قل قل می کنند و حباب‌های رنگی درست
 می کنند. روز سیزدهم هر غول باید یک بچه‌ی آدمیزاد را
 درسته قورت بدهد و یک دبه‌ی بیست لیتری آب رویش بخورد.
 قیخ ... پوخ ... فی ی ی ی ی ی خ همان سه ... دو ... یک است.
 غول‌ها زیاد ریاضی‌شان خوب نیست. بیشترشان تا پی‌ی غ یا همان
 پنج بیشتر بلد نیستند و دوباره برمی گردند سر فی ی ی ی ی ی خ.
 وقتی شاخ غول‌ها سفت شد و دندان‌های نیششان اندازه‌ی
 یک بند انگشت دراز شد، می روند سربازی. غول‌های بزرگ
 نظامی تک تک مشخصات آن‌ها را یادداشت می کنند. اگر
 شاخ‌هایشان به اندازه‌ی کافی سفت نبود و دندان‌های نیششان
 از یک بند انگشت کوچک تر بود، معاف نمی شوند. باید تا
 سال دیگر صبر کنند. دوره‌ی آموزشی آن‌ها سیزده روز طول
 می کشد. پادگان بالای بالای دره است و شهر غول‌ها ته ته
 دره. هر روز باید از ته گلو بگویند قی ی ی خ ... پوووخ ...

فی ی ی ی ی ی ی خ! و محکم روی زمین پا بکوبند.
در روز سیزدهم حتی رئیس جمهور غولها هم در پادگان
حاضر می شود.

روز اول توی پادگان غول غولی به پا بود! از همه نوع غولی
بود! از پسر رئیس کل غولهای جادوگر گرفته تا «غولماز»
دختر یکی یکدانه ی فرمانده. او هم مثل همه نگهبانی می داد،
جایگاههای کمین را جارو می کرد و وقتی نوبتش می شد،
دست شوییها را می شست. از بوی بد دستشوییها سرفه اش
می گرفت، گاهی هم سکسکه می کرد، ولی ته شاخه‌هایش همیشه
به خارش می افتاد.

یک روز صبح زود تا فهمید باید خراب کاریها را بشوید، به دو
رفت پیش پدرش. دفتر فرماندهی توی یک کُنده‌ی درخت
هزار و دویست ساله بود. این کُنده درست وسط پادگان بود و
تا بالای درخت هفت تا پیچ می خورد. بچه‌ها موقع بالا رفتن،

پدرشان درمی آمد، ولی از آنجا همه جای پادگان پیدا بود: تپه های بزرگی که زیرشان مثل تونل سوراخ بود و چشمه ی آب زردرنگی که دور میدان پیچ می خورد و توی دره می رفت. آب ها همیشه قل قل می جوشیدند و بچه غول ها عاشق ترکاندن حباب های گنده بودند. اول به عکس خودشان توی حباب ها نگاه می کردند و بعد با شاخ توی آب های جوشان شیرجه می زدند. وقتی خیس و تلیس از توی آب بیرون می آمدند، قاه قاه می زدند که یک غول بدجنس را منفجر کردیم! غولماز یک بار خودش این کار را کرده بود. بار دوم داشت به عکس خودش توی حباب فکر می کرد که غولتین او را پرت کرد میان آب.

از بالا خیلی بهتر می شد شهر غول ها را که توی دره ای عمیق قرار گرفته بود، تماشا کرد. فرمانده وقتی خسته می شد، شهر را تماشا می کرد اما بچه ها اجازه ی چنین کاری را نداشتند. اگر نگاه می کردند دست و پایشان را می بستند و از همان بالا

پرتشان می کردند پایین. توی دوره‌ی قبل شاخ یکی از
بچه‌غول‌ها شکسته بود. بچه‌غول‌ها به او می‌گویند تک شاخ.
او هم چشم‌هایش را می‌بندد و با همان تک شاخش به شکم یا
کمرشان می‌کوبد.

غولماز وقتی با هن و هن به بالا رسید، یواشکی شهر را نگاه کرد.
ناچار بود چند لحظه همان‌طور خیره بماند تا شهر از توی
سیاهی‌ها ظاهر شود. می‌دانست اگر پلک بزند، شهر ناپدید
می‌شود. دلش برای مادرش تنگ شده بود، ولی جرأت نکرد
بیشتر نگاه کند. دستی به کلاه و لباس‌هایش کشید و سریع
رفت توی اتاق فرماندهی.

با دست راست شاخ چپش را محکم گرفت و داد زد:
«غوغوغوغااااا!» پدرش دست چپش را به شاخ راستش

گرفت و جواب سلام نظامی او را داد:

- زرزوووگووووووواااااااا!

یعنی زود حرفت را بزن و برو. غولماز گفت: «بابایی! من حاضرم تا صبح نگهبانی بدهم، ولی دست شویی‌ها را تمیز نکنم. بی زحمت اسم من را خط بزن.» فرمانده شاغیلما به آرامی گفت: «بدت می‌آید دختر دل‌بندم؟!» غولماز لبخندی زد و جواب داد: «بله بابایی! خیلی بدم می‌آید. چون سرفه‌ام می‌گیرد و بعضی وقت‌ها سکسکه می‌کنم.» پدرش گفت: «آهان دخترم! پس بیا جلوتر.» وقتی غولماز کنار میز فرماندهی رسید، یکهو دو تا شاخ چنان توی سر و سینه‌اش کوبیده شد که کله‌معلق از اتاق بیرون افتاد. شانس آورد که قل خورد و از روی تنه‌ی درخت سر خورد و پایین افتاد. وقتی می‌خواست بلند شود، صدای پدرش را شنید: - دختره‌ی آرپاخ! خیال می‌کند من پارتی‌بازی می‌کنم. غولماز همان‌طور که سطل و جارو را برمی‌داشت و خودش را برای سرفه و سکسکه آماده می‌کرد، پیش خودش گفت: «من مثل بقیه خیلی کله‌پوک نیستم، من کارهایی می‌کنم که خودم دوست دارم. حالا می‌بینی!»

به جز نگهبانی و شستن دست شویی، بقیه‌ی آموزش‌ها برای خیلی از آنها هیجان‌انگیز است.

روز اول، آشنایی با پادگان و حباب‌ترکانی و کمی خلبازی است. روز دوم مارهای کوچک و بزرگ را می‌گیرند و آنها را به هم گره می‌زنند. طناب بلندی درست می‌کنند و تاب‌بازی می‌کنند و از درخت‌ها بالا می‌روند. گاهی هم نردبان می‌سازند و تخم‌ها و جوجه‌ی پرنده‌ها را بالا و پایین می‌اندازند و به لانه‌ها لگد می‌زنند. البته خیلی از پرنده‌های سرزمین آنها، دو تا نوک و یک چینه‌دان اضافی دارند و خیلی سگ‌جان و وحشی هستند. قبل از غروب بچه‌غول‌ها با چند مار دو کله به صف می‌شوند. فرمانده شاغی‌لما برایشان توضیح می‌دهد که چطور پشت کله‌ی مارها را فشار بدهند تا تمام زهرشان توی کوزه خالی شود. یاد می‌گیرند که آخرین قطره‌های زهر وقتی از دهان مار بیرون می‌زند که دمش را چندبار به سر و صورت یا شاخ و شکم آنها بکوبد.



مادر گولماز هفت-هشت تا مار مولک تر و تازه
 یا یک سنجاب کله‌سیاه و یک جوجه‌تیغی پنفش
 برایش آورده بود. گفت: «بخور تا جان بگیری
 مامان! فردا باید یک بچه‌ی آدمیزاد را در سته
 قورت بدهی. شوخی که نیست!» گولماز چند قطره
 زهر مار سر کشید و سنجاب را قورت داد. مامانش
 به جوجه‌تیغی اشاره کرد و گفت: «بخور دخترم که
 گوشتش خیلی خاصیت دارد!» گولماز گفت: «نه
 مادر جان! سیر شده‌م.» مادرش گفت: «خوشگل
 ماهانی! اگر از خارهاش بدت می‌آید، برایت پوست
 می‌گیرم.» گولماز به ابرهای پشمکی توی آسمان
 خیره شد. با خودش گفت: «آه! آه! آه!» و نزدیک
 بود بالا بیاورد.



www.hoopa.ir

نشر هوپا

گروه سنی

۱ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

ISBN 978-600-8655-21-3



9 786008 655213

قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان

هوپا
Hoopa

